۷۸. رؤیت هلال (۱۴۰۴/۰۳/۱۰)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - شنبه،۱۰خرداد۱۴۰۴ موضوع:رهیافت های برنظام اعتقادی شیعه.

- پیش‌گفتار(چکیده)
- روایات عدد
- نظام اعتقادی شیعه؛ «الْإِمَامُ الْبَنِي»
- همبافته کتاب و حکمت؛ حکمت پشتوانه کتاب
- نظام اعتقادی شیعه؛ حرمت بیعت امام با طاغی قبل از اتمام حجت و مسأله تقیه
- ابن کثیر و محاکمه حضرت صدیقة (س)
- عدم تنافی دو تعبیر «هیهات منّا الذلّة» و «ما منّا الّا و فی عنقه بیعة»
- روایت‌دایه یزید؛ «كلما طلع منهم طالع أخذته سيوف آل أبي سفيان»
- نظام اعتقادی شیعه؛ اخبار امام حسین به زینب؛ «يا زُيَيْنَبُ، اعْلَمِي أَنَّهَا نُوَانَا مَشْهَدِي»
- اعلی درجه انفتاح باب علم در کلام کاشف الغطاء

پیش‌گفتار(چکیده)

موضوع اصلی:
رهیافت های برنظام اعتقادی شیعه.

موضوعات فرعی:
نظام اعتقاد شیعه در إخبار به امامت امام جواد علیه السلام، حکمت پشتوانه کتاب در مسأل ظهور تبیین بداء، حرمت بیعت امام با طاغ ِزمان قبل از اتمام حجت، ابن کثیر و محاکم حضرت صدیق سلام الله علیها، عدم تنافی بین هیهات منا الذلة با ما منا الا و فی عنقه بیعة، إخبار امام حسین علیه السلام به زهیر در مورد نحوه شهادتشان و حامل سر ِمطهرشان، انفتاح باب علم در کلام شیخ جعفر کاشف الغطاء

روایات عدد

به[av1] ذهنم آمد، در این یکی-دو جلسه شما هر مطلبی ماندهٔ بفرمایید.

شاگرد: چون صوم یک واجب مضیق هست، اگر فرض بگیریم مکلفین برای احراز این شهر تکلیف داشته باشند، آیا امکان دارد که این طرق احراز، یک مرتبهٔ از تکلیف باشد؛ مرتبهٔ اولش را «لیس علی المسلمین الاّ الرویهٔ» در نظر بگیریم، بالاترین مرحلهٔ تکلیف را هم فرمایش مرحوم صدوق باشد که خواص شیعه برای احراز این ماه به عدد تمسک میکردند.

استاد: اینکه اخبار عدد در طرق احراز موضوع حکم – که در مانحن فیه دخول شهر است- میآید یا نه، اخبار عدد از طرق احراز خاصهٔ نیست. اخبار عدد دارد یک طریق نوعی عام ده هزار سالهٔ و بیشتر را بیان میکند. این چه طریقی احرازی است؟! میگوید از اول این جور حساب کن و برو. نمیتوان گفت آنها بالاترین طریق احراز است. طریق نیست. یک جور محاسبه است. شبیهٔ تفاوت محاسبهٔ دکتر بیرشک و دانشگاه تهران است. آنها میگویند تحویل سال شمسی قبل از زوال و بعد از زوال است، آقای بیرشک با فاصلهٔ دویست سال محاسبه میکردند. ولذا امسال تفاوت بود. مثلاً روز جمعه امسال، کبیسه دانشگاه بود ولی طبق محاسبهٔ آقای بیرشک بیست و نهم میگرفت. چون دو نوع نگاه است. اخبار عدد هم به این صورت است، نمیتوان گفت از طرق است.

[av1]این قسمت تا پایان پاراگراف و چند خط از پاراگراف دوم در فایل صوتی در کانال ایتا ضبط نشده است

نظام اعتقادی شیعه؛ «الإمامة أبْنِي»

دنبالۀ جلسۀ قبل بعضی از مطالب بود که می‌خواستم عرض کنم. راجع به حرف کاشف الغطاء هم فرمایشی داشتند که حرف خوبی است. آن چه که می‌خواستم جلسۀ قبل بگویم، فرصت نشد. سر روایت ابی الجارود رفتیم که زیدی است. افاداتی را راجع به زیدیه فرمودید و تا آخر مباحثه رفت. شب شهادت امام جواد علیه‌السلام بود. چون شب شهادت بود، می‌خواستم بعضی از مطالب را به مناسبت شهادت حضرت بخوانم که نشد. ولی خب تذکرش خوب است.

به‌خاطر این‌که بحث ما، هم یک بحث فقهی پر فایده است و هم بحث کلامی و بلکه اوسع از همه این‌ها است. این‌که اعتقاداتی که شیعه دارند، مفرداتش هست. جاهای دیگر شما می‌توانید آن‌ها را به‌وضوح نشان بدهید؛ در ادله معتبر نزد آن‌ها آن را می‌توانید نشان بدهید. همین را که جدا جدا از متخصصین آن‌ها تأیید می‌گیرید که به‌عنوان یک منفرد معتبر است، وقتی در اعتقادات شیعه می‌آید منظم می‌شود و کاملاً ارتباط برقرار می‌شود.

به مناسبت این بحث خیلی خوب و پر فایده دیدم شب شهادت امام جواد علیه‌السلام است، خواستم این حدیثی که در کافی شریف هست را بخوانم. [دیروز] در آخر کار هم گفتم ولی عده‌ای تشریف برده بودند. فقط اشاره کردم. حالا برای این‌که بماند و دیگران هم ببینند، و این نکته را در برادر دوباره آن را عرض می‌کنم.

همه می‌دانیم واقفیه امامت امام رضا علیه‌السلام را قبول نکردند. حتی چه برخوردهای تند و بی ادبی نسبت به امام علیه‌السلام داشتند. خب وقتی کسی که ادعای امامت دارد را قبول ندارند، لذا اصطکاک پیش می‌آید و طبیعی هم هست. لذا این طرف هم تعبیرات مهمی برای واقفیه هست. حضرت امام رضا علیه‌السلام اول امامتشان کرامات غیر عادی که از آباء کرامشان ظاهر نمی‌شد، ابراز کردند. چرا؟ برای این‌که شیعه مطمئن شوند که حضرت در ادعای امامت کاذب نیستند. ولذا از به طرفة العینی با طی الارض از مدینه به بصره آمدند. در مدینه فرمودند فلان روز در بصره منتظر باشید، من می‌آیم. روایاتش هست. این‌ها شد و کسانی که باید بفهمند و هدایت شوند، شدند. فهمیدند که امام علیه‌السلام حجت خدا هستند. چیزی که خیلی مطلب را سنگین کرده بود، این بود: واقفیه مدام پیغام می‌دادند و واسطه می‌فرستادند؛ خب شما می‌گویید بعد از پدرتان امام هستید، سن شما حدود سی و نه سال بود که امام شده اید. در زمان امامت خودتان به چهل و نه سالگی رسیدید. پنجاه سالگی که سن کمی نیست. اگر شما از دنیا رفتید بعد از شما امام چه کسی است؟! این برای شیعیان یک امر بسیار سنگینی بود که به امامت حضرت اعتقاد پیدا کرده بودند ولی خب حضرت فرزندی نداشتند. وقتی فرزند ندارند، واقفیه واسطه می‌فرستادند که برو بپرس بعد از شما امام چه کسی است؟! این جو خیلی سنگینی درست کرده بود. ولذا وقتی امام جواد علیه‌السلام متولد شدند، حضرت شبیه کلام جدشان را برای امام جواد فرمودند.

فرمودند: «هَذَا الْمَوْلُودُ الَّذِي لَمْ يُولَدْ فِي الْإِسْلَامِ مِثْلُهُ مَوْلُودٌ أَعْظَمُ بَرَكَةً عَلَى شِيعَتِنَا مِنْهُ»[1]. یعنی تولد امام جواد علیه‌السلام برای شیعه این حال را داشت. حالا آن چه که مقصود من بود، تا ببینیم امام علیه‌السلام سر جایش جمله لطیفی را فرمودند، روایت پنجم است.

خب در این فاصله سن کمی نیست. سن پنجاه سالگی است. ده سال از امامت حضرت گذشته است. فرزند هم ندارند. حال چه؟ روایت پنجم این است:

> **بَعْضُ أَصْحَابِنَا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ حُكَيْمٍ عَنِ ابْنِ أَبِي نَصْرٍ قَالَ: قَالَ لِي ابْنُ النَّجَاشِيِّ مِنَ الْإِمَامُ بَعْدَ صَاحِبِكَ فَأَشْتَهِي أَنْ تَسْأَلَهُ حَتَّى أَعْلَمَ فَدَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا ع فَأَخْبَرْتُهُ قَالَ فَقَالَ لِي الْإِمَامُ ابْنِي ثُمَّ قَالَ هَلْ يَتَجَرَّأُ أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ لِابْنِي وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ؟[2]**

ابن ابی النصر می گوید: ابن نجاشی به من گفت: «مَنِ الْإِمَامُ بَعْدَ صَاحِبِكَ»؛ ببینید نمی‌گوید «صاحبنا». نحوه سؤالات مهم است. خب حال ایمان آورده‌ای، اما اگر ایشان رفتند امام بعد از ایشان چه کسی است؟ **«فَأَشْتَهِي أَنْ تَسْأَلَهُ حَتَّى أَعْلَمَ»؛** خوشم می‌آید این سؤال را بپرسی بدانم. این «اشتهی» یعنی بهدنبال علم هستم؟ یا یک نحو تعریض است؟

«فَدَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا ع فَأَخْبَرْتُهُ»؛ گفتم آقا او این جور می‌گوید. حضرت محکم فرمودند: « **الْإِمَامُ ابْنِي»؛** خب هنوز امام جواد علیه‌السلام متولد نشده‌اند. حضرت محکم می‌گویند «الامام ابنی». حال گاهی می‌گوییم این را به کسانی می‌گویند که اعتقادی ندارند؛ می‌خواهند ساکتش کنند. لطافت این روایت این است که خود امام تذکر می‌دهند که دستگاه ما اهل البیت این نیست که بُلُف بزنیم و بگوییم «ابنی» تا فردا ببینیم چه خواهد شد! حضرت فرمودند **«الامام ابنی ثُمَّ قَالَ هَلْ يَتَجَرَّأُ أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ لِابْنِي وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ»؛** چه کسی جرأت دارد بگوید پسرم امام است و حال اینکه پسری نیست. این خیلی لطیف است.

من طفل بودم، در یزد مراسمی برگزار می‌کردند. یک آقایی صحبت می‌کرد و می‌گفت: پیامبر بهائی ها می‌رزا حسینعلی گفته جمیع انبیائی که تا به حال آمده‌اند، دوازده وصی داشته‌اند اما من از جمیع انبیاء سابقین مستثنی هستم و بیست و چهار وصی‌ّدارم. آنها دوازده تا داشتند و من بیست و چهارتا دارم. اینها یادم مانده است. ایشان می‌گفت: او اینطور گفته که بیست و چهار وصی دارم اما عملاً وقتی پیاده شد یکی و نصفی شد. ایشان می‌گفت: یکی و نصفی شد و همه می‌خندیدند. خب یکی چه شد؟ پسر خودش عباس افندی بود. بهاءالله خودش است و عبدالبهاء پسرش است. پسرش امام اول شد و دم و دستگاهش هم معلوم است. پسر عباس افندی، شوقی افندی است. او شد امام بعدی. خب شوقی افندی اوالدار نشد تا مُرد. بیست و چهارتا اینطور شد. خب اینکه دو تا شد! چرا او یکی و نصفی می‌گفت؟ می‌گفت چون شوقی افندی اولاد نداشت باید او را نصف حساب کرد. ببینید همین جور می‌توان گفت؟! حرف زدن که آسان است. همه انبیاء دوازده وصی داشتند و من بیست و چهار وصی دارم! آدم می‌گوید ولی خدا سریع روشن می‌کند. اما امام علیه‌السلام می‌فرمایند: «هَلْ يَتَجَرَّأُ أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ لِابْنِي وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ»؛ کسی جرأت می‌کند اینطور بگوید؟

شاگرد: ممکن است سؤالی که از حضرت شده برای تشکیک در امامت خودشان در فضای وقف بوده، جوابی هم که می‌دهند ناظر به امامت خودشان است. وقتی به این محکمی می‌گویند فرزند دارم، لذا علم غیب دارم.

استاد: بله، ولی مرحوم کلینی از این حدیث دو استفاده کرده‌اند. هم مطلبی که شما می‌فرمایید را گفته اند و هم ایشان این روایت را در «بَابُ الْإِشَارَةِ وَ النَّصِّ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي ع» آورده‌اند.

علی ای حال اگر شما نظیر اینها را جمع‌آوری کنید بسیار زیاد است. می‌بینید معصومین علیهم‌السلام سر جایش مطلب برایشان کالشمس بود. برای آنها تردید پیدا نمی‌شد. برای آنها واضح بود که مطلب به چه صورت است.

[1] الكافي- ط الاسلامية ونسندهـ : الشيخ الكليني جلد : ١ صفحه : ٣٢١

[2] همان ٣٢٠

همبافته کتاب و حکمت؛ حکمت پشتوانه کتاب

شاگرد۲: راجع به بحث بداء هم نکته‌ای هست؟ که حضرت فرموده اند: هل یتجرأ أحدٌ...؟

استاد: بله، این فوق بداء است، چون در وعده‌های الهی است. چون لازمه بداء در وعده الهی تکذیب انبیاء و رسل می‌شود، در آنها بداء نمی‌آید. خود محدوده‌هایی که بداء نمی‌آید، بحث خیلی خوبی است. جایی که لازمه اش خلاف حکمت قطعیه است، بداء نمی‌آید. درجایی‌که تکذیب نیست، مانعی ندارد. چون اخبارات خودشان به همراه فرض بداء است.

شاگرد: تعبیر همبافته از کتاب و حکمت به چه معنا است؟

استاد: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»[1]. در مباحثه مجمع البیان به تفصیل از این صحبت کردم. این جور عرض می‌کردم که کتاب، «وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ»[2]، «وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»[3]. ریخت کتاب، ریخت وقایع است. یعنی آن چه که از اول عالم خلقت تا آخر واقع می‌شود، به مرتبی که دارد؛ بداءها در آن هست، لوح محو و اثبات هست. ولی وقایع است. حکمت، وقایع نیست. پشتوانه این کتاب است. کسی که حکمت را درست می‌داند، از طریق حکمت می‌تواند.... یک وقتی حاج آقا در درس عبارت کوتاهی فرمودند؛ فرمودند یکی از اقوال این است: کسی کلیات را خوب بداند می‌تواند بگوید الآن در کوچه دارد یک دوچرخه رد می‌شود. تعبیری ایشان بود. ظاهرش مقداری سنگین می‌آید. حکمت به این صورت است. حکمت درست و حسابی را عرض می‌کنم. نه حکمت اصطلاحی. با اصطلاحات که کاری نداریم. حکمتی که قرآن می‌فرماید. «الکتاب و الحکمه»؛ کل عالم وجود، باطن و ظاهرش به هم وصل است. حکمت است که کتاب را به ظهور می‌آورد. حکمت است که مرتب قضاء و تقدیرات الهیه است. تقدیر که وقایع نیست. وقایع بعد التقدیر و القضاء و القدر و الکتاب است. آنها است که حکمت است. حکمت تامه است. ولذا «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»[4] یک مرتبی از کار بود که در آن روایت حضرت بخشی از آن را فرمودند. «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»[5].

شاگرد: تعلیم کتابی که پیامبر می‌فرمایند چه معنایی می‌شود؟ یعنی همان دفتر وقایع است؟

استاد: یعنی حضرت کتاب و حکمت را با هم تعلیم کرده‌اند. نه این‌که فقط مالحن و کتاب را بگویند. چیزی گفته اند برای کسی که شاگرد مکتب آنها باشد، مهم است. مثل منی پشت خط هستم؛ «هُدًى لِلْمُتَّقِينَ»[6]؛ قرآن به من می‌گوید که برو پشت خط بایست. این دیگر تمام است. ولی کسانی که در آن مسیر هستند، این کتاب و حکمت را با هم می‌دانند. با هم بودن آنها بسیار مهم است. لذا آن روایت محاسن[7] خیلی مهم است. حضرت فرمودند: «و لا حرف واحد»؛ یعنی حتی یک

حرف در کتاب الله نیست که مردم به آن محتاج هستند. چون مردم به آن محتاج بودند خدا آن را فرستاده است. ولذا آن شخص خوشحال شد و گفت کجا مردم به «الم‌ص» احتیاج دارند؟! متأسفانه راوی یادش رفته بود که حضرت چه جوابی داده‌اند. ولی بعداً از باطن گفتند.

شاگرد: این بداء خودش یک علم است. این بداء در کتاب هست یا نه؟

استاد: ببینید کتاب، وقایع است. خود باطن و اصل وقایع حکمت است. حکمت به این معنایی که عرض کردم. حکمت است که بداء را در طول تقدیر سامان‌دهی می‌کند. ولذا جمله بسیار مهمی در کافی شریف بود که حضرت در توضیح بداء فرمودند. فرمودند: «اذا وقع العین فلا بداء»[8]. جمله به این کوتاهی است ولی کلید فهم همه مسائل است. فرمودند قبل از اینکه «وقع فی العین». وقتی واقع شد؛ به اصطلاح کلاسیک می‌گوییم وجوب بالغیر پیدا کرد؛ وجوب بالغیر این است که علیت تامه برایش آمد و واقع شد. در مباحثه منطق هم عرض کردم که به یک تقریر ضرورت ازلیه هم پیدا می‌کند. ضرورت، یا ضرورت ذاتیه بود یا ضرورت ازلیه. در اینجا حتی یک تقریری برای آن هم داشت. ولی «اذا وقع العین فلا بداء». ولی قبلش چه؟ قبلش شما ثانیه را تقطیع کنید و به ثانیه برسید. زیر ثانیه به جزء لایتجزی می‌رسید؛ جزء لایتجزی بنابر اتصال و عوالم لایتناهی، همه آنها می‌توانند حرف بزنند. تا هنوز «وقع العین» نشده، بداء راه دارد. ولذا فرمودند «ما عبد الله بشیء مثل البداء»[9]. الآن یک دوچرخه نزدیک من بیاید، می‌گویم آمد و زد. اما کسی که این مطالب را می‌داند....

شاگرد: «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»؛ وقتی کتاب را یاد دادند، حکمت هم در آن هست. دیگر لازم نیست حکمت را بگویند.

استاد: نه، همبافته است؛ «الکتاب و الحکمه»؛ یاد دادن کتاب محض آسانتر است. لذا دنباله‌اش حکمت می‌آید. اما این دو با هم است. یعنی وقتی سراغ قرآن می‌روند، «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»؛ یک مجموعه‌ای را با هم یاد می‌گیرند. این مجموع مکمل هم هستند؛ پیچ و مهره هستند. جدا جدا نیستند. ولو پیچ و مهره، دو شأنی هستند که می‌توانید هر کدام را جدا جدا نگاه کنید و اوصافش را بگویید. اما آن وقتی که مکمل هم قرار می‌گیرند، شأن مکملیت آنها این است که با هم باشند. این حاصل عرض من است. ولذا بداء هم جزء همین‌ها است. یعنی بداء در مراتب حکمت است. آن حکمت تامه تعیین می‌کند که «وقع العین»، با توضیحاتی که در کتاب هست.

شاگرد: در قضیه خضر و حضرت موسی، جناب خضر حکمت کارها را نسبت به وقایع می‌گفت؟

استاد: حکمت به این معنایی که الآن من گفتم، کمی با آن تفاوت می‌کند. جناب خضر کاری را انجام داد و غرض از انجام آن را گفت. کار اختیاری از ایشان سر زده و دارد غرض آن کار را می‌گوید. منظور من از حکمت این نیست. منظور من از حکمت، یعنی بستر کتابی که وقایع‌دار وجود است، پشتوانه حکمت دارد. در کافی شریف هست، از احادیث بسیار عالی است؛ «ال يكون شيء في السماء و الأرض إلا بسبعة»[10]. این «الّا بسبعة» یعنی حکمت. یعنی هفت مرحله باید طی شود تا بشود: «لایکون شیء...». این «شیء» یعنی «وقع العین»؛ یعنی دارد واقع می‌شود. اینجا است که «لایکون الّا بسبعة». این سبع از مهمترین مراحل حکمت است. حکیم کسی است که اینها را کامل بداند. لذا حضرت فرمودند «بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلُجُوهُ»[11]؛ حکمت این قدر وسعت دارد و عظیم است.

[1] الجمعه ٢

[2] مريم ١۶

[3] الانعام ۵٩

[4] لقمان ١٢

[5] البقره ٢۵٩

[6] البقره ٢

[7] المحاسن، ج1، ص: ٢٧٠

[8] الكافي (ط - الإسلاميه)، ج1، ص: ١۴٩

[9] الكافي (ط - الإسلاميه)، ج1، ص: ١۴۶

[10] همان ١۴٩

[11] نهج البلاغه نويسنده : صبحي صالح جلد : 1 صفحه : ۵٢۶

نظام اعتقادی شیعه؛ حرمت بیعت امام با طاغی قبل از اتمام حجت و مسأله تقیه

نکته ی دیگر مربوط به روایتی بود که از کامل الدین جناب صدوق خواندم. یکی از نقطه‌های عطف مهم در نظم عقیده شیعه، زمان صلح سبط اکبر امام مجتبی سلام الله علیه است. وقتی صلح صورت گرفت خیلی حرفها شد. ببینید در تاریخ زمانهایی هست که سرنوشت ساز است. نقطه عطفی در جریانات است. خب بعد از اینکه صلح صورت گرفت، اعتراضاتی کردند. حضرت در جواب چه فرمودند؟ فرمودند این کار من از آن چه آفتاب بر آن تابیده بالاتر است. بعد فرمودند: «أَمَا عَلِمْتُمْ أَنِّي مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَيَقَعُ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةُ لِطَاغِيَةِ زَمَانِهِ... إِلَّا ابْنِ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ»[1]. صحبت این روایت شد. روایت عال العالی بود.

نکته‌ای که به ذهنم آمد، عرض کنم این بود: این جور نیست که «الا و یقع فی عنقه بیعة» را بگوییم و رد شویم. اصلاً این جور نیست. اینکه می‌گوییم منظومه فکری شیعه، باید همه چیزهای آن را در نظر بگیرید. خب این حدیث را بگیرید و بگویید «ما منا احد الا و فی عنقه بیعة لطاغیة زمانه» و تمام! پس امام بیعت می‌کنند، چون «لیس منا»! اصلاً این جور نیست. یکی از واضحات و مسلمات واضح نزد شیعه این است که می‌گویند برای امام معصوم حرام است بدون اینکه بر امت اتمام حجت کنند، با طاغی بیعت کنند. این جور نیست که بگوییم «لیس منا اهل البیت الا و فی عنقه بیعة لطاغیة زمانه» و خلاص! نه، بر امام معصوم حرام است. حجت خدا است؛ بر او حرام است که با طاغی زمان بیعت کند. بله، وقتی اتمام حجت کرد که من این را قبول ندارم، من با این بیعت نمی‌کنم، بعد شرائط جلو رفت و شرائط تقیه آمد، آن وقت «التقیة دینی و دین آبائی» می‌شود. این خیلی مهم است.

---

[1] كمال الدين و تمام النعمة نویسنده : الشيخ الصدوق جلد : ۱ صفحه : ۳۱۶

ابن کثیر و محاکمه حضرت صدیقه (س)

جلوترها هم عرض کردم؛ استثنائی که حضرت صدیقه سلام الله علیها دارند، این است که تقیه نکرده‌اند. خب حالا چرا؟ قبلاً عرض کرده‌ام. راجع به این مقاله‌ای هم [در فدکیه] هست. شاید یک محمل روایتِ «امّنا فاطمه حجة الله علینا» همین باشد. جلوترها عرض کردم و توضیح دادم. چطور است که «نحن حجج الله علی الخلق و امّنا حجة الله علینا». یکی از محامل آن را همین وجه عرض کردم. این مقاله جدایی است.

لذا عرض کردم ابن کثیر حضرت صدیقه را محاکمه می‌کند. مقاله محاکمه ابن کثیر را ببینید. ابن حجر و اینها نمی‌توانند، چون می‌گویند دختر پیامبر است! چه کار کنند! یک جوری در می‌روند و مطلب را تمام می‌کنند. ابن کثیر با حضرت زهرا سلام الله علیها درگیر می‌شود و می‌گوید «ما کان لها»! می‌گویی حضرت به شیعه بهانه داده‌اند! چرا قهر کردند؟! چرا نرفتند؟! اینها در دردِ البدایه[1] هست. این را کنار بگذارید. شما برخورد می‌کنید که ممکن است یک سنی بگوید شما شیعیان دروغ می‌گویید که امیرالمؤمنین با خلیفه اول و دوم اصطکاک داشت. خود همین ابن کثیر در البدایه دارد. خیلی عجیب است. می‌گوید حضرت علی به قدری شائق بیعت با ابوبکر بود که بدن مبارک حضرت هنوز روی زمین بود و تجهیز نکرده بود، دوید و آمد و بیعت کرد و برگشت. بعد می‌گوید اصطکاک پیش آمد و مراعات حضرت زهرا را کرد. یک فاصله‌ای انداخت، بعد از اینکه شهادت حضرت زهرا پیش آمد دوباره برگشت و بیعت کرد. این حرف ابن کثیر است. عجایب است عجایب، معلوم است که آنها اینها را می‌گویند.

ببینید کسی مثل البدایه می‌تواند اینها را بگوید؛ اینکه حضرت شائق بیعت بودند، بیعت هم کردند. اصطکاک هم نبود و شما روافض دروغ می‌گویید. اما آن چه که عرض من است، این است: امیرالمؤمنین که بیعت کردند، برای امت السلامیه اتمام حجت کردند که من با زور بیعت کردم. یعنی من بیعت نکردم. از کجا؟ اینها نکات مهمی است. تعلیقه آقای دکتر مصطفی البغاء بر صحیح بخاری را ببینید. در سایت‌های اهل‌سنت موجود است. به حدیث صحیح بخاری می‌رسد؛ می‌گوید وقتی خلیفه اول سر کار آمد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا شش ماه با او بیعت نکردند؛ «وَعَاشَتْ بَعْدَ النَّبِيِّ ص سِتَّةَ أَشْهُرٍ..» بعد که حضرت زهرا شهید شدند «فَلَمَّا تُوُفِّيَتِ اسْتَنْكَرَ عَلِيٌّ وُجُوهَ النَّاسِ، فَالْتَمَسَ مُصَالَحَةَ أَبِي بَكْرٍ وَمُبَايَعَتَهُ، وَلَمْ يَكُنْ يُبَايِعُ تِلْكَ الْأَشْهُرَ»[2]. بعد که به خانه آمدند، گفتند نباید کسی بیاید«کراهیة محضر عمر» اینها را قبلاً عرض کردم.

نکته این است: آخر این روایت چه می‌گوید؟ ناقل این روایت هم که عایشه است. می‌گوید «وَكَانَ الْمُسْلِمُونَ إِلَى عَلِيٍّ قَرِيباً، حِينَ رَاجَعَ الْأَمْرَ الْمَعْرُوفَ»؛ می‌گوید وقتی علی علیه‌السلام به امر به معروف و کار درست رجوع کرد، مردم هم با او خوب شدند. این متن صحیح بخاری است. می‌خواهم بگویم ببینید چطور امیرالمؤمنین برای امت امروز اتمام حجت کردند. صحیح بخاری است، باز کنید بخوانید. آقا دکتر مصطفی البغا تعلیقه زده است. می‌گوید عبارت «وقتی علی به کار خوب بازگشت مردم با او خوب شدند» یعنی چه؟ می‌گوید: «(راجع الأمر المعروف) أي رجع إلى ما هو حق وخير ومطابق لشرع الله، ووافق الصحابة بالمبايعة للخلافة»[3]. سطر قبل می‌گوید ایشان شش

ماه بیعت نکردند. تازه آن هم قربةً الی الله حضرت با او بیعت نکردند. «استنکر علیٌ وجوه الناس فالتمس...». خودش صریحاً میگوید. ابن حجر وایناه جمع میکنند. در البدایه میگوید وقتی ابوبکر در مسجد روی منبر می نشیند، میگوید: «وَذَكَرَ شأْنَ عَلِيٍّ وَتَخَلُّفَهُ عَنِ الْبَيْعَةِ وَعُذْرَهُ بِالدِّي اعْتَذَرَ إِلَيْهِ». خب آقای ابن کثیر تو که میگویی روز اول با شوق بیعت کرد و برگشت. پس چطور در صحیح بخاری میگوید «تخلفه عن البیعه»؟! او که تخلف نکرده بود! اینجا که دیگر صحیح بخاری و همه چیز را زیر پا میگذارد. چون میخواهد به عامه مردم بگوید که روز اول بیعت کرد. لذا خلاف نص صریح صحیح بخاری رفتار کرده است.

شاگرد: یعنی ایشان بیعت با سیف را در زمان حضرت صدیقه انکار کرده؟

استاد: بله، او میگوید با شوق آمد. بیعت با سیف را ابن قتیبه در الامامه و السیاسه دارد. باید در جای دیگر ثابت شود.

آن چه که امروز میخواهم عرض کنم، این است: با اینکه اهلسنت میگویند شیعه ها در آوردهاند، امیرالمؤمنین چه کار کرده؟ کاری کردهاند که این محقق کتاب این عبارت را آورده است. من همیشه عرض میکنم که این عبارت در قرن پانزدهم و چهاردهم در کل اینترنت آمده و یک اتمام حجتی برای کل اهلسنت است. میگوید دارد میگوید امیرالمؤمنین «رجع إلی ما وه حق وخیر ومطابق لشرع الله». شما فکر کنید. خلاصه باید تصمیم بگیری؛ تواتر ِ«من کنت مولاه» را قبول داری ای ندار، ولی در مورد این شش ماه باید حرف بزنی. این شش ماه همراه آقای دکتر میشوی و میگویی بعد از شش ماه، آن هم نه بهخاطر خدا، بهخاطر «استنکر وجوه الناس» بیعت کرد و «وافق شرع الله»! بسیار خب، حرفی نداریم. شما میگویی علی شش ماه موافقت نکرد و با شرع مخالفت کرد و بیعت نکرد. این معنایش چیست؟ معنایش این است که امیرالمؤمنین به امت اسلامیه گفته اند که من بیعت نکردهام. «ما منّ الّا وفی عنقه بیعة» یعنی بعد از کار امیرالمؤمنین است که الآن در قرن پانزدهم در تعلیقه صحیح بخاری میآید «وافق شرع الله». بنابراین حرام است ابتدا به ساکن با طاغین بیعت کنند.

---

[1] البدایة والنهایة ج۵/ص۲۸۶

[2] كتاب صحيح البخاري - ت البغا، ج۴، ۱۵۴۹.

[3]همان

عدم تنافی دو تعبیر «هیهات منّا الذلّة» و «ما منّا الّا و فی عنقه بیعة»

حاج آقا **مکرر** می‌گفتند؛ شاید دو-سه هفته یک بار این بحث‌ها را تکرار می‌کردند. ذیل این جمله معروف «أنّ الدعيّ ابن الدعيّ قد ركز بين اثنتين بين السلّة و الذلّة و هيهات منّا الذلّة» می‌فرمودند. «و فی عنقه بیعة» یعنی «و فی عنقه ذلة»؟! «ما منّا الّا و فی عنقه بیعة» یعنی «ذلة»؟! خب اگر ذلت باشد که «هیهات منا الذله» می‌شود! پس چرا آن جا می‌گویند «هیهات منا الذله»؟ این را حاج آقا خوب توضیح می‌دادند در کلماتشان هم آمده. می فرمودند: ذلت همان است که مرحوم علامه مجلسی هم در بحارالانوار فرموده‌اند. می‌فرمودند: «الدعی ابن الدعی» ملعون ابن‌زیاد، گفته بود نزول بر حکم شود. یعنی ما از شما بیعت نمی‌خواهیم. شما فعلاً تسلیم ما شوید. شما را تسلیم محض به کوفه می‌آوریم تا نظر بدهیم. نظر بدهیم که راجع به شما چه کنیم. بینی و بین الله من به‌عنوان طلبه وقتی مطالعه کرده بودم قاطع شدم اگر حضرت را به کوفه می‌آوردند، بلایی حضرت را بدتر از حضرت مسلم شهید می‌کردند. حضرت مسلم را شهید کردند و بدنش را در کوفه انداختند و .... بدتر از او حضرت را شهید می‌کردند. چرا؟ واضح‌تر این‌ش این بود: ابتداءً خلافت یزید بود، می‌خواست کاری کند که ابتدا کار همه را بترساند. بگوید اگر این سبط پیامبر بود و این شد، حالا بقیه چه می‌شوند!

روایتِ دایه یزید؛ «كلما طلع منهم طالع أخذته سيوف آل أبي سفيان»

اعتقادات شیعه چقدر جالب و منظم است! الآن یادم آمد. یزید یک دایه داشت، او را شیر داده بود. حرف این دایه در تاریخ مدینة الدمشق ابن عساکر آمده است. وقتی آدم اینها را می‌بینند بهت زده می‌شود. وقتی اهل البیت علیهم‌السلام یک حرفی می‌زدند، خدا پشت کار آنها را داشت. اینکه حضرت زینب فرمودند «فكد كيدك و اسع سعيك و ناصب جهدك فو الله لا تمحو ذكرنا و لا تميت وحينا»[1]، پشتوانه خدایی داشت. یکی از این پشتوانه های حرف دایه یزید است. او می‌گوید در مجلسی نشسته بودم که اسراء را آوردند. امام سجاد سلام الله علیه با حالت اسارت در مجلس بودند. دایه می‌گوید یزید با آن غرور نشسته بود. نمی‌دانند که خدا از غرور او برای بقاء دستگاهی که وعده داده استفاده می‌کند. با غرور نشسته بود. دایه او می‌گوید یکی از این بادمجان دور قاپچین ها که حرف می‌زنند و خوش رقصی می‌کنند، گفت ای یزید! این علی بن الحسین را می‌بینی که اینجا نشسته! اگر فردا از اینجا بورد علیه تو کارها می‌کنند. الآن اینجا اسیر در دست تو است. اگر از اینجا در بروند کارها می‌کنند! درست هم می‌گفت. کسانی که اهل سیاست هستند می‌دانند. لذا الآن وقتش هست که همینجا او را بکشی! خودت را راحت کن! اگر بیرون برود برای پدرش مظلوم نمایی می‌کند. دایه یزید نقل می‌کند که او چه گفت. یزید را تحریک کرد که امام را شهید کند.

یزید چه گفت؟ روی کرسی پیروزی مطلق نشسته بود. اینکه گفتم حضرت را شهید می‌کردند، به اینها نیاز داشت. حال حضرت را شهید کرده‌اند، سر مطهر را آورده‌اند و اسرا را آورده‌اند، او چه گفت؟ گفت اینها دیگر گذشت! حال نمی‌دانند همین امام سجاد علیه‌السلام که حجت خدا است، چه کار می‌کند. او از بنی امیه گفت او را بکش. یزید گفت: «كلما طلع منهم طالع أخذته سيوف آل أبي سفيان»[2]. ببینید چقدر غرور در این عبارت خوابیده است. گفت من با او کاری ندارم. اگر بخواهند یک لحظه سر از جایشان بلند کنند، سیوف بنی امیه آنها را می‌گیرد. «طلع طالع[av1] »؛ وقتی بذر زیر خاک می‌رود، اوایش بیرون می‌آید و کم‌کم بالا می‌آید. به این «طلع طالع» می‌گویند. بذر از زیر خاک کمی سبز شده و بالا می‌آید. گفت اگر اینها یک ذره بخواهند سر از خاک در بیاورند و حرف بزنند، «اخذه سيوف آل ابي سفيان». شمشیرهای آل ابی سفیان آماده است، می‌زند و آنها را درو می‌کند. نترس! من همیشه می‌گویم دایه یزید که این را نقل کرده، دارد آن پشتوانه الهی برای اهل البیت را مثل خورشید نشان می‌دهد. غرور یزید، اینجا سبب بقاء وصایت و نور اهل البیت علیهم‌السلام بود. و الّا او که می‌توانست بکشد. او هم که دارد سفارش می‌کند. سفارشی هم هست که خیلی روشن است. گفت اگر اینها بیرون بروند، علیه تو کارها می‌کنند.

اینجا است که آدم سر جایش می‌بیند خدای متعال آن چه را که وعده داده نگهداری می‌کند. حضرت موسی را در بیت فرعون برد. وقتی وعده داده در بیت خود فرعون بزرگ می‌کند.

بنابراین بر امام حرام است که ابتدا به ساکن بیعت کند. لذا حضرت سید الشهدا در مدینه فرمودند «مثلی لا یبایع مثله». الآن که این دکتر بغاء برای امیرالمؤمنین میگوید «واقق الشرع»، حضرت سیدالشهدا هم به همه اعلام کردند که من با یزید بیعت نمیکنم. تا جایی که آمد و میگوید نزول بر حکم کن. من این را دیدم، بعد دیدم علامه مجلسی در بحارالانوار هم فرمودهاند. مطلب بسیار درستی است. علامه مجلسی فرموده بودند اگر حضرت سیدالشهدا نزول بر حکم میکردند، بهطور قطع ابنزیاد ملعون حضرت را در کوفه شهید میکرد. خیلی خوشحال شدم. گفتم این چیزی که به ذهنم رسیده را ایشان هم گفته اند. لذا بین «قد ركز بين اثنتين بين السلّة و الذلّة» با «طاغیة زمانه» تفاوت میکند.

---

[1] اللهوف علی قتلی الطفوف / ترجمه فهری، النص، ص: ۱۸۵

[2] تاريخ دمشق لابن عساكر (۶۹/ ۱۵۸)

[av1]در صوت دقیقه35:28 تعبیر«نجم ناجم» آمده و اینطور معنا شده آیا ترجمه ای که می شود با « طلع طالع» مناسب است؟

نظام اعتقادی شیعه؛ اخبار امام حسین به زهیر؛ «يَا زُهَيْرُ، اعْلَمْ أَنَّ هَاهُنَا مَشْهَدِي»

از دلائل الامامه هم از حذیفه حدیثی را خواندم؛ «وَاللَّهِ لَيَجْتَمِعَنَّ عَلَى قَتْلِي طُغَاةُ بَنِي أُمَيَّةَ»[1]، این حدیث ششم بود؛ حدیث دوم را ببینید.

> حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَنَّهُ كَانَ مَعَ زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ حِينَ صَحِبَ الْحُسَيْنَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، فَقَالَ لَهُ: يَا زُهَيْرُ، اعْلَمْ أَنَّ هَاهُنَا مَشْهَدِي، وَيَحْمِلُهُ مِنْ جَسَدِي- يَعْنِي رَأْسَهُ- زَحْرُ بْنُ قَيْسٍ، فَيَدْخُلُ بِهِ عَلَى يَزِيدَ يَزْجُرُ وَلَهُ، فَلَا يُعْطِيهِ شَيْئاً[2]

حضرت به زهیر فرمودند «ای زهیر إعلم هاهنا مشهدی». بعد حضرت به سر مبارکشان اشاره کردند و گفتند زحر بن قیس سر من را حمل میکند و پیش یزید میبرد «يَزْجُرُ وَلَهُ، فَلَا يُعْطِيهِ شَيْئاً». ببینید تا کجا را میگویند! این را بر میدارد. اسم او را هم میبرد. وارد بر یزید میشود و « يَزْجُرُ وَلَهُ، فَلَا يُعْطِيهِ شَيْئاً». یعنی دستگاه این جور سر وقتش محکم است. آدم باید اینها را ببیند و با سائر روایات در یک نظام جمع کند تا مجموعش حکمت و کتاب شود.

شاگرد: در صورت بیعت با یزید اگر فرض بقاء ایشان مطرح بود، ایشان بیعت میکردند؟

استاد: بیعت نمی کردند. حرام بود.

شاگرد۲: اگر یزید واقعاً میپذیرفت که حضرت را شهید نکند، حضرت بیعت میکرد.

استاد: نزول حکم ذلت بود.

شاگرد: پس اینکه حضرات دیگر بیعت کردند، ذلت نبود....

استاد: ذلت نبود. در فدکیه هم آوردهام. شاید شش-هفت نقل متعدد از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هست که به امیرالمؤمنین عهد کردند و فرمودند اگر یار پیدا کردی جلوی اینها وایستا. اگر پیدا نکردی «فاحقن دمک»[3]. البته در نقل خود ابن قتیبه دارد که دومی دست حضرت را گرفت و کشید و به طرف دست ابوبکر آورد. حتی حضرت مشتشان را باز نکردند. ابوبکر هم به دست حضرت دست زد و گفت «کفانا ذلک». همین اندازه بس است! به گمانم این را ابن قتیبه[4] در الامامة و السیاسة دارد. ذهبی و اینها تشکیک میکنند. درحالیکه اصلاً قابل

تشکیک نیست. معلوم است که الامامه و السیاسه برای ابن قتیبه است. شواهد روشنی دارد. ولی خب ابن قتیبه رفتار شناسی و روانشناسی خاص خودش را میخواهد تا بگوییم چطور آدم بوده است. کارهای ابن قتیبه جالب است.

---

[1] دلائل الإمامة - ط مؤسسة البعثة نویسنده : الطبري الصغير، محمد بن جرير جلد : 1 صفحه : ۱۸۳

[2] همان ۱۸۲

[3] الغیبة (للطوسی) ج۱ ص۱۹۳

[4] اثبات الوصیة نویسنده : المسعودي، علي بن الحسين جلد : 1 صفحه : ۱۴۶

اعلی درجه انفتاح باب علم در کلام کاشف الغطاء

یکی از بحث‌هایی که مانده بود، این بود: آیا در قرن چهارم روایات تصفیه شد یا نشد؟ اگر علماء تصفیه کرده‌اند، مرحوم شیخ الطائفه با تهذیب کار آن‌ها را خراب کردند یا نکردند؟ بحث‌هایی شد. یکی از محتملاتی را آقا ارسال کرده‌اند. در جلسه سیصد و هشت ارسال شده است. چون بحث خوبی است گفتم آن را مطرح کنم. از مرحوم کاشف الغطاء عبارتی آورده‌اند. من آن را می‌خوانم تا روی آن تأمل کنید. حاج آقا هم این عبارت مرحوم کاشف الغطاء را زیاد نقل می‌کردند. یعنی از یک بزرگی مثل آشیخ جعفر است. عبارتی این قدر رسا است. حاج آقا هم می‌پسندیدند و زیاد می‌گفتند.

> **ينبغي للفقيه إذا حاول الاستدلال على مطلب من المطالب الفقهية أن يتخذ الأدلة الظنية من الأخبار و غيرها من الطرق الشرعية الظنية ذخيرة لوقت الاضطرار و فقد المندوحة لأنه غالبا غني عنها بالآيات القرآنية و الأخبار المتواترة المعنوية و السيرة القطعية المتلقاة خلفا بعد سلف من زمان الحضرة النبوية و الإمامية إلى يومنا هذا و ليس مذهبا أقل وضوحا من مذهب الحنفية و الشافعية و الحنبلية و المالكية و الزيدية و النواوسية و الواقفية و الفطحية و غيرهم فإن لكل طائفة طريقة مستمرة يتوارثونها صاغرا بعد كابر بل أهل الملل ممن عدا المسلمين على بعد عهدهم عن أنبيائهم الماضين لهم طرائق و سير يمشون فيها على الأثر و لا يصغون إلى إنكار من أنكر [1]**

«ينبغي للفقيه إذا حاول الاستدلال على مطلب من المطالب الفقهية أن يتخذ الأدلة الظنية من الأخبار و غيرها من الطرق الشرعية الظنية ذخيرة لوقت الاضطرار و فقد المندوحة»؛ استدلال به اخبار و ظنیات برای وقت اضطرار است. فقیه اینها را باید برای وقت اضطرار بگذارد. «لأنه غالبا غنيٌ عنها بالآيات القرآنية و الأخبار ...».

شاگرد: ایشان است که دست به لحیه می‌زدند و می‌گفتند: «ما بینی و بین اللوح المحفوظ...»، باید اینطور بگویند.

استاد: بله، حاج آقا نظیرش را می‌گفتند. می‌گفتند بحث مرحوم کاشف الغطاء به حجیت خبر واحد از آنجا نباء رسید. ایشان گفتند خب یکی از ادله ای که علماء برای حجیت خبر واحد ذکر کرده‌اند، آیه شریفه نباء است. علماء در دلالت آیه نباء بر حجیت خبر واحد بیست و پنج اشکال کرده‌اند. بعد فرمودند ما می‌گوییم آیه که دلالت دارد. حالا برای بحث علمی اشکالات آقایان را هم می‌خوانیم. یعنی این قدر واضح است که ما در کلاس بگوییم بیست و پنج اشکال کرده! ما اول می‌گوییم آیه دلالت دارد و تمام. حالا برای اینکه بخوانیم، بحث می‌کنیم. حاج شیخ جعفر اینطور بودند. آقازاده ایشان هم موسی بزرگ بودند. امام ایشان هم آشیخ اسدالله تستری است که ایشان

هم اعجوبه‌ای است. حاج آقا می‌فرمودند استاد ما می‌فرمود در جامعیت بین تتبع و تحقیق، چند نفر هستند که یکی از آن‌ها مال اسدالله است؛ صاحب مقابس و صاحب کشف القناع. باید این عبارت شیخ را بررسی کنیم. به گمانم ابتدا به ساکن یک درک خامی از این حرف هست. باید رفت و برگشت شود تا ببینیم.

شاگرد: جامعیت بین تتبع و تحقیق یعنی چه؟

استاد: جامعیت بین تتبع و تحقیق یعنی عده ای متتبع هستند یعنی اقوال را مستحضرند مفصّل، اما تحقیق یعنی مطلب را زیر و رو می کنند جامعیت یعنی هم اقوال را مفصّل دیده اند هم ملّا هستند.

شاگرد: تقیه برای اهل البیت واضح است، کسی که می‌خواهد با اهل البیت تمسک کند نمی داند باید مقابل آن‌ها بایستد یا نه، باید به کدام سیره اخذ کند؟

استاد: عرض کردم باید به آن منظومه نگاه کند. چون تمام معصومین یک منظم را به ما القاء کرده‌اند. هر کسی بیّنه و بین الله این منظومه را دارد، طبق وظیفه فعلیه اش عمل می‌کند. صاحب التقیه اعلم به‌ها. یعنی یک مومن با آن چیزی که دارد می‌بیند وظیفه اش در اینجا تقیه است. و دیگری می‌بیند نیست. صاحب التقیه یعنی کسی که می‌خواهد اجرای وظیفه عملی کند، او بیشتر تمام خصوصیات دستش هست. کبری را می‌داند و به صغری هم مستحضر است. کبری و منظومه را روی صغری و محل ابتلائش تطبیق می‌دهد، بیّنه و بین الله هر چه وظیفه اش شد را عمل می‌کند.

والحمد لله رب العالمین

---

[1] کشف الغطاء، ص ۳۹